



## پیغام عشق

قسمت دویست و پنجاه و یکم





با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور

نکاتی چند از برنامه ۸۵۷ گنج حضور غزل ۱۶۹۹ دیوان شمس مولانا

☀️ دل را زمن بیوشی، یعنی که من ندانم

خط را کنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

☀️ برتخته خیالت آن را نه من نبشتم؟

چون سر دل ندانم، کاندرا میان جانم؟

انسان در من ذهنی فکر می کند در خفا و به دور از چشم زندگی و انسان های دیگر می تواند هر فکر و عملی بکند و کسی هم متوجه نشود. شاید انسان های من ذهنی که مانند خودمان که در ذهن هستیم، متوجه افکار و رفتار پنهانی ما نشوند اما مگر می شود زندگی که تمامی وجود انسان را پر کرده و طبق قانون فیزیک ۹۹۹۹/۹۹ وجود انسان را فضای خالی یعنی زندگی تشکیل می دهد؛ متوجه فکرهای مسلسل وار ما نشود؟ یعنی در واقع ما خود زندگی هستیم که چون هم هویت شده با چیزها شده ایم بر اساس آن ها فکر می کنیم و عمل می کنیم. ما مرکز دلمان را با این همانیدگی پوشانده ایم و فکر می کنیم خداوند نمی داند ما چه می خواهیم و به چه فکر می کنیم. پس در حقیقت خود زندگی این فکرها را می آفریند، زیرا زمینه ی زیر این فکرها اوست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ی ۱۶۹۹

☀️ از آفتاب بیشم ذرات روح پیشم

رقصان و ذکر گویان، سوی گهر فشانم

☀️ گر نور خود نبود، ذرات کی نمودی؟

ای ذره چون گریزی، از جذبه ی عیانم؟



همه موجودات و از جمله انسان در زمینه‌ی هشیاری، در حال رقص، هر لحظه از فیض و برکات این زمینه‌ی زندگی برخوردار می‌شویم. به این صورت که ما از نور زنده‌ی این لحظه، زنده هستیم و حرکت می‌کنیم. مگر می‌شود بدون این نور حیات بخش و زنده‌کننده ذره‌ای از این عالم مادی وجود داشته باشد؟ پس چرا ما از این بودن در حضور او می‌گریزیم؟ (درواقع از خودمان فرار می‌کنیم.) این توجه زندگی به خودش جذبه‌ی زندگی است و ما که امتداد او هستیم، نمی‌توانیم ازین جذبه و توجه فرار کنیم. چون نور او کاملاً ما را فراگرفته است و ما را احاطه کرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

✽ پروانه‌وار عالم، پران به گرد شمعم

فریش می‌فرستم، پریش می‌ستانم

✽ در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه

گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

تمام عالم هستی عاشقانه و در حال تسلیم در نور شمع وجود من گرد نور هستی‌بخشم می‌چرخند. ای انسان، با چشم جانت نگاه کن تا ببینی که در نور من هرچیزی امکان وجود پیدا کرده. و من هر لحظه به عالم هستی فر زندگی و بودن را می‌بخشم که پر از برکات من است و پره‌های غیرلازم و فانی آن‌ها را می‌کنم و این داد و ستد، هر لحظه در فضای یکتایی انجام می‌پذیرد. اگر تو می‌خواهی این یکتایی را تجربه کنی و یکتو شوی، توهم باید هر لحظه فضاگشا باشی، تو از جنس منی پس مانند من فضاگشایی کن تا بی‌نهایت فضاگشا گردی و با من یکتا شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

✽ ور زانکه در گمانی نقش گمان ز من دان

زان نقش منکران را، در قعر می‌کشانم



☀️ و زانکه در یقینی، دام یقین ز من بین

زان دام مقبلان را، از کفر می رهانم

☀️ و درد و رنج داری، در من نظر کن از وی

کان تیر رنج نجهد، الا که از کمانم

☀️ و رنج گشت راحت، در من نگر همان دم

می بین که آن نشانه ست از لطف بی نشانم

☀️ هر جا که این جمال است، داد و ستد حلالست

و آن جا که ذو الجلالست، من دم زدن نتانم

ای انسان اگر تو این دادوستد عشق را متوجه نمی شوی، که مرتب به جهان زندگی می بخشد و از آن طرف پرهای فانی را می کند. و در شک و گمان هستی که او به تو زندگی می بخشد و از آن طرف پرهای فانی را می کند و باور نمی کنی که اوست که می تواند با گرفتن هم هویت شدگی هایت تو را به خودش زنده کند، پس منتظر باش که در قعر چاه من ذهنی گرفتار شوی. ولی اگر زنده بودن را تجربه می کنی و آگاهانه زندگی می کنی و در این لحظه جاوید با فضاگشایی عدم باقی می مانی و یقین داری که از جنس من هستی، این یقین را هم من به تو می بخشم. پس تو آگاهانه می بینی که در من ذهنی و چاه همانیدگی درد می کشی و این دردها نتیجه دوری از من است و گذاشتن همانیدگی در مرکزت. ولی اگر این درد و رنج تبدیل به آرامش و حس امنیت شد آن را نیز از لطف و رحمت بی نشان من بدان. این دادوستد حلال که گرفتن همانیدگی ها و حیات و جاودانگی بخشیدن به انسان هاست را ببین و سکوت کن. و بدان که هر دادوستد مادی هم در حضور من حلال است چون آن جا که من باشم من ذهنی وجود ندارد.

با سپاس فراوان فاطمه گلپایگان



با سلام

برنامه ۸۵۷

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم

خط را کُنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

پوشاندن دل ما از خدا به صورت عدم فضاگشایی ست، یعنی منقبض شدن در برابر اتفاقات. درحالی که ما از جنس انبساط و فضاگشایی هستیم. فکرهای هم‌هویت شده پشت سر هم، که باعث می‌شه فضای دو فکر بسته بشه و دیگه فرجه‌ای برای بالا آمدن حس آرامش و شادی بی سبب باقی نماند. فکر می‌کنیم که تندتند فکر کنیم قادر هستیم که مسائلمان را حل کنیم، غافل از این که همین مسلسل‌وار فکر کردن یک من توهمی در ما ایجاد می‌کنه، که باعث بروز تمام ناهنجاری‌ها در زندگی مان می‌شه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

بر تخته خیالات آن را نه من نبشتم؟

چون سر دل ندانم کاندرا میان جانم؟

از قول زندگی می‌گه: که همه چیز را این خود من هستم که در ذهنت می‌نویسم. پس تو ای انسان چه طوره که فکر می‌کنی من سر تو را نمی‌دانم!! من که در درون خود تو هستم، در جان خود تو هستم. درواقع داره پیام می‌ده که ما خود او هستیم و او خود ما.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

از آفتاب بیشم، ذرات روح پیشم



### رقصان و ذکرگویان سوی گهرفشانم

ستون نورانی را مثال می‌زنه که در اثر تابش آفتاب، ذرات را می‌شه دید، که چه‌طور رقصان به سمت بالا در حرکت هستند. آفتاب نورانی همین خداییتی است که در ما می‌تابه و به دلیل همین تابش نور خدا در ماست که توان دیدن و شنیدن و قدم گذاشتن در این کره خاکی را داریم. بعد ما به عنوان یک من توهمی می‌خواهیم در برابر خداوند که به صورت اتفاق این لحظه ظاهر می‌شه قدم علم کنیم و بگیریم که می‌دانم !!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

گر نور خود نبود، ذرات کی نمودی؟

ای ذره، چون گریزی از جذبۀ عیانم؟

حالا همین نور آفتاب بیرونی اگه نبود آیا ذرات در اون ستون نورانی دیده می‌شدند؟ البته که دیده نمی‌شدند پس چرا بی خودی مقاومت می‌کنیم و با همین مقاومت و ستیزه‌مان اجازه نمی‌دهیم که خداوند ما را جذب کنه؟ ما یک ذره‌ای بیش نیستیم در برابر این همه عظمت خداوند، ولی مقاومتی داریم به اندازه تمام کائنات.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

پروانه‌وار عالم پَران به گردِ شمعم

فَریش می‌فرستم، پَریش می‌ستانم

تمام عالم هستی در تسلیمِ مطلق خداوند هست و به گردِ شمع این کائنات می‌گردند. تنها ما به عنوان اشرف مخلوقات هستیم که در جهت خلاف آب در حال شنا کردن هستیم. خداوند اتفاقی را می‌فرسته که ما مرکز هم‌هویت شده را شناسایی کنیم. پس یک دادوستدی در کار هست. برای آزاد شدن باید که اول یک هم‌هویت شدگی داد تا آزادی را خداوند به عطا کنه.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه

گر شرح عشق خواهی، پیش ویت نشانم

عشق خداوند در یک خلوت‌گاهی ست که در مرکز سینه خود ما نهفته و پنهان است. حالا اگه می‌خواهیم به اون عشق دست پیدا کنیم، باید همراه در تسلیم و فضاگشایی باشیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

ور زآنکه در گمانی، نقشِ گمان ز من دان

زان نقش مُنکران را در قعر می‌کشانم

و اگه هنوز در شک هستیم و نمی‌خواهیم فضاگشای کنیم، باید بدانیم که این هم خواست و اراده خداوند هست. با همین نقش و نگارهای هم‌هویت شده اگه اراده خداوند باشه، می‌توانه ما را تا قعر جهنم ذهن ببره. تا به این وسیله متوجه کنه ما را که ما به‌عنوان من‌ذهنی هیچ‌کاره هستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

ور زآنکه در یقینی، دامِ یقین ز من بین

زان دام مُقبلان را از کُفر می‌رهانم

دام یقین و زنده شدن ما هم از خواست و اراده خداوند هست. خداوند اگه اراده کنه ما را از کفر من‌ذهنی رها می‌کنه، و به اقبال و نیک‌بختی می‌رساند. پس فقط اراده خداوند هست که در کار هست. پس در توهم من‌ذهنی نباید ماند چراکه اصلاً این من‌توهمی اصلاً وجود نداره.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹



ور درد و رنج داری، در من نظر کن از وی

کان تیرِ رنج نَجْهَدُ اَلَا که از کمانم

همچنان از قول خداوند می‌گه: اگه که دردی و هویت شدگی داری، بدان که اون خواست و اراده من بوده. این تیرها از کمان خود من به طرف تو اومده. تا به تو نشان بدم که حتی اگه اراده کنم، می‌توانم در تو درد ایجاد کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

ور رنج گشت راحت، در من نگر همان دم

می‌بین که آن نشانه‌ست از لطفِ بی‌نشانم

و اگه اون درد رفت و حس آرامش در تو بالا آومد اون هم از اراده خود من بوده، پس تسلیم باش و این قدر نگو می‌دانم. و تمام این‌ها را لطف خود من بدان.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۶۹۹

هرجا که این جمالست، دادوستد حلالست

وانجا که ذوالجلالست من دم زدن نتانم

هرجا که جمال زیبای خداوند باشه دادوستد کردن حلاله. یعنی اگه مرکزت عدم بود دادوستد کن، با مرکز هم‌هویت شده کار نکن که موجب درد خواهد شد. خاموش باش، سکوت، زبان و جنس اصلی توست.

با احترام فریده از هلند 🌹





سلام دوستان و یاران گنج حضور

غزل شماره ۱۵۸۰ در برنامه زیبا و پر بار ۸۵۱ را به اشتراک می گذارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌻 تا دلبر خویش را نبینیم

جز در تک خون دل نشینیم

تا زمانی که تسلیم نشده و فضا را باز نکنیم، مرکز را عدم نسازیم، روی آن دلبر را نخواهیم دید و به او زنده نخواهیم شد. ما از جنس دلبر هستیم، امتداد او هستیم.

ولی با مرکز همانیده که همراهش مقاومت و قضاوت است، درد خواهیم داشت و خون دل می خوریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌻 ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشق آن بهینیم

تا زمانی که مرکزمان پر از هم هویت شدگی است و قدرت، عقل، حس امنیت، و هدایت را از چیزها می گیریم، بهتر است دست از نصیحت کردن برداریم؛ چون هیچ تأثیری بر روی دیگران نخواهد داشت، بلکه بیشتر آن ها را به واکنش وادار کرده و با این کار می خواهیم من ذهنی خودمان را به رخ دیگران بکشیم و اظهار فضل و برتری بکنیم. با مرکز همانیده ما خودمان گمراه عشق واقعی و خدایت خودمان هستیم، زمانی که به عشق زنده شویم و مرکز را عدم کرده، شکر و صبر و رضا و پرهیز داشته باشیم، می توانیم این عشق را در دیگران شناسایی کرده و به وسیله ارتعاش مرکزمان روی دیگران اثر بگذاریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰



اندر دل درد خانه داریم 🌻

درمان نبود چو همچینیم

در مرکز همانیده ما دلی پراز درد، رنج، خشم، کینه، استرس، اضطراب، نگرانی و غم داریم و تا زمانی که با عینک همانیدگی‌ها می‌بینیم، هیچ درمانی برای دردهایمان وجود ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

در حلقه عاشقان قدسی 🌻

سر حلقه چو گوهر نگینیم

ما به‌عنوان انسان اشرف مخلوقات هستیم، می‌توانیم با تسلیم و فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان عقل، قدرت، حس‌امنیت، هدایت را از خدا گرفته و به بی‌نهایت او زنده شویم چون امتداد او هستیم و مانند یک نگین با ارزش در یک انگشتری می‌توانیم بدرخشیم. زمانی که با فضاگشایی و سکوت ذهنمان اجازه دهیم او حرف بزند و خرد زندگی به تمام کارهایمان بریزد، کوثر و فراوانی خدا را در تمام زندگی‌مان ببینیم و شادی بی‌سبب را تجربه کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

حاشا که زعقل و روح لافیم 🌻

آتش در ما، اگر همینیم

مبادا که ادعا کنیم ما عقل کل هستیم و به حضور رسیدیم چون این ادعای من‌ذهنی است، اگر با حضور ناظر دردهایمان را ببینیم، خواهیم دانست که این ادعا باطل است. اگر مرکزمان را عدم کنیم هیچ‌وقت چنین ادعایی نخواهیم کرد چون می‌دانیم عقل کل زندگی است، که ما باید تسلیم آن باشیم و همیشه بگوییم نمی‌دانم و سر خم کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰



🌻 گر از عقبات روح جستی

مستانه مرو که در کمینیم

هشیاری ما می لغزد، گردنه‌های مختلفی مانند حسد، تایید گرفتن از مردم، غیبت کردن، دروغ گفتن، صدمه زدن به دیگران در من ذهنی ما وجود دارد که باید از آن عبور کنیم. مانع‌سازی نکنیم، مسئله‌سازی نکنیم، دشمن‌سازی نکنیم، درد ایجاد نکنیم.

از زبان زندگی می‌گوید که به خودت مغرور نشو، دلت را به انباشتگی‌های زندگی خوش نکن. حتی در معنویت هم می‌توانیم من ذهنی داشته باشیم. من ذهنی می‌تواند با غرورش فکر کند، گردنه‌ها را پشت سر گذاشته و به حضور رسیده است، باید مراقب باشیم که در دام من ذهنی نیفتیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌻 چون فتنه نشان آسمانیم

چونست که فتنه زمینیم؟

وقتی فضاگشایی می‌کنیم جنس آسمانی داریم، که می‌توانیم فتنه‌ها را خاموش کنیم؛ ولی چگونه است که در من ذهنی ما آشوب به پا کرده و نظم زندگی را برهم می‌زنیم؟

ما در من ذهنی خواهان نظم پارک هستیم که تحت نظارت خودمان باشد، اگر یکی از همانیدگی‌ها که در نظم پارکی در ذهن چیده‌ایم از بین برود، به درد می‌افتیم ناله و شکایت می‌کنیم. چون عقل جزوی داریم و نمی‌توانیم نظم جنگل را که عقل کل برایمان رقم می‌زند، بپذیریم.



ما که باید به عنوان یک باشنده آسمانی که از جنس زندگی هستیم، فتنه‌ها را بشناسیم و به همه چیز نظم بدهیم، در من ذهنی خودمان بی نظم می شویم، بدنمان را خراب می کنیم، فکرهايمان، کارهایمان و اعمالمان را خراب می کنیم؛ درحالی که می توانیم با باز کردن فضای درون و عدم کردن مرکزمان به این بی نظمی و آشوب پایان دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌻 چون ساده تر از روان پاکیم

پر نقش چرا مثال چینیم؟

ما به عنوان هشیاری حضور خیلی ساده و از جنس خدا هستیم و باید تمام نقش‌ها و هم‌هویت شدگی‌ها را از آینه دل‌مان پاک کرده و آن را صیقل دهیم. درحالی که در من ذهنی با چسبیدن به نقش‌ها و باورها و درد، آینه دل‌مان پر از نقش و نگار است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌻 پژمرده شود هزار دولت

ما تازه و تر چو یاسمینیم

هزار چیزی که ما به دست آورده و با آن همانیده شده و به آن چسبیده‌ایم از بین خواهد رفت و پژمرده خواهد شد، ولی ما به عنوان امتداد خدا مثل گل یاسمین همیشه تروتازه و شاداب و خندانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌻 گر متهمیم پیش هستی

اندر تتق فنا امینیم



ما در من ذهنی متهم هستیم، چون به جای خدا جسم را در مرکزمان گذاشته‌ایم؛ ولی اگر فضاگشایی کرده و از جنس خدا شویم، در آن فضا احساس امنیت خواهیم کرد. و هرچه فضا را بیشتر باز کنیم و به زندگی ارتعاش کنیم، احساس امنیت بیشتری خواهیم داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌻 ما پشت بدین وجود داریم

کندر شکم فنا جنینیم

اگر از ذهن بیرون آمده و وارد فضای یکتایی شویم خدا پشت ماست، یعنی به ما کمک می‌کند که بفهمیم ما این من ذهنی نیستیم و باید آثار آن را از قبیل تنگ‌نظری، حسادت و حس نقص و حس سیری ناپذیری لا کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

🌻 تبریز، بین چه تاج داریم

زان سر که غلام شمس دینیم

ما به‌عنوان زندگی وقتی مرکزمان را عدم می‌کنیم، غلام خدا می‌شویم و لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی می‌کنیم و شاه وجودمان هستیم و به‌وسیله همانیدگی‌ها کنترل نمی‌شویم.

با احترام زهرا هستیم از مشهد 🌻🌻🌻🌻



با سلام و احترام

شرحی کوتاه بر چند بیت از غزل ۱۵۵۹

از برنامه ۸۵۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

من دوش به تازه عهد کردم 

سوگند به جان تو بخوردم

من یک لحظه قبل عهدهم را با خدا تازه کردم همان عهدی که روز الست بستم که همیشه از جنس او باشم و به جان او قسم خوردم که این راه را با تعهد ادامه بدهم. زیرا از من ذهنی و عقل جزیی او خسته شدم، من ذهنی من که حدود شصت سال از عمرش می گذرد و حسابی کهنه و فربه شده دائماً در حال زیان کاری است و با ایجاد درد و غم مرا از ادامه این راه ناامید می کند، اما من به این راحتی تسلیم او نخواهم شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب 

سوی او می غیژ و او را می طلب

از زندگی، از خدا و از بی ادبی هایی که در حضور او می کنم سخت شرمنده و خجالت زده ام اما می دانم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹


دوست دارد یار این آسفتگی 

کوشش بیهوده به از خفتگی



بنابراین باوجود آن که من ذهنی، افسار زندگی مرا در دست دارد و یکسره مرا به سمت جهان می کشد من با شناسایی همانیدگی‌ها و دیدن آن‌ها و درد هشیارانه کشیدن انشالله بر من ذهنی خودم از طریق فضاگشایی و مرکز عدم فائق خواهم آمد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹


کز روی تو چشم بر ندارم 

گر تیغ زنی، ز تو نگردم

من می دانم دو انتخاب بیشتر ندارم یا به سمت زندگی بروم یا به سمت جهان بروم.

ای خدا، ای زندگی، من تو را انتخاب کردم و می خواهم با تو قرین بشوم، می خواهم از جنس تو بشوم، می خواهم مرکز م را عدم کرده و عدم نگه دارم، می خواهم عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را از تو بگیرم و تو هر کاری بکنی و هر بلایی سر من بیاوری، من مرکز م را تغییر نخواهم داد و نخواهم ترسید، چون می دانم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن 

ظن افزونی است و کلی کاستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹

درمان ز کسی دگر نجویم 

زیرا ز فراق تُست دردم



من راهم را انتخاب کردم و آگاهم که تمام دردهایم در من ذهنی به علت جدایی از تو بوده است. دردهای من به این علت نیست که کمتر انباشته کردم یا با چیزهای کمتری همانیده شدم یا این که کجا زندگی می‌کنم. نه، من می‌دانم که تمام دردهای من به علت مقاومت و قضاوتی است که در ذهن دارم.

این مقاومت و قضاوت، مرکز مرا از عدم خارج کرده است و ارتباطم را با تو قطع کرده است.

من درمان دردم را فقط از تو می‌خواهم و می‌دانم:

"ما کان لله، کان الله له"

هر که برای خدا باشد خدا نیز برای اوست.

پس من رویم را به سوی زندگی و خدا بر می‌گردانم چون می‌دانم او از رگ گردن به من نزدیک‌تر است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸

ما ز خود سوی تو گردانیم سر 🌸

چون تویی از ما به ما نزدیک‌تر

"وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ"

وفا از مشهد





با سلام و سپاس فراوان از استاد عزیز و بزرگوار

جناب آقای شهبازی عزیز

امیدوارم در مقابله با ذهن خداوند ما رو به غنیمت بگیره و از کنار شاه نشستن بتونیم در امنیت و قدرت و هدایت و عقلی که به خرد الهی متصله، زندگی رو پیش ببریم.

وقتی به آثار بزرگان سرزمین مون نگاه می کنیم می بینیم اکثر این حکیمان، ما رو به فقر راهنمایی و تشویق کردند و همچنین با راهنمایی های استاد عزیز از جناب مولانا، به خوبی متوجه شدیم که این فقر، بی چیزی من ذهنی است که بسیار پسندیده است.

از آن جایی که دارایی های من ذهنی حسادت، کینه، رنجش، ملامت، ترس، دروغ گویی، نگرانی، اضطراب، غیبت، دخالت و بسیاری چیزهای دیگر است، که باعث ایجاد درد می شود، پس چه بهتر که او را از این دارایی ها، فقیر و محروم کنیم تا جای آن را عشق، آرامش، امنیت و قدرت و فراوانی که از فضای هشیاری می آید، بگیرد.

در این جا به چند بیتی از بزرگان در مورد موهبت فقر و مسکینی من ذهنی اشاره می کنم.

غزلیات حافظ، غزل ۵۲

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است

پروین اعتصامی، دیوان اشعار

هر که مسکین و پریشان تو بود

خود نمی دانست و مهمان تو بود

پروین اعتصامی، دیوان اشعار



هر بلائی کز تو آید، رحمتی است

هر که را فقری دهی، آن دولتی است

غزلیات حافظ، غزل ۴۵۱

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

غزلیات حافظ، غزل ۵۶

فقر ظاهر مبین که حافظ را

سینه گنجینه محبت اوست

صفای اصفهانی

گدایان در فقر و فنا بیم و گرفتیم

به پاداش، سر و افسر سلطان بقا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

رها کن حرص را کالفقر فخری

چرا می ننگ داری زین نشانه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۳

امتحان کن فقر را روزی دو تو

تا به فقر اندر غنا بینی دوتو



صبر کن با فقر و بگذار این ملال

زانک در فقرست عز ذوالجلال

پاینده باشید.

سودابه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)